

رماٹ: پیام تو



Ketabton.com

نویسنده: پرویز محمدی

#رمان_به_یاد_تو

□#قسمت_اول

#نویسنده_پرویز_محمدی

بنام خدا

سلام نام مه اورانوس است
ده فامیل ده نفری زنده گی میکنم
دو برادر و سه خواهرم خانم برادرم و یکدانه بیدرزاده گنگ شیرینم ،
خودم خوردی خانه استم نو مکتب خلاص کدیم پدرم شغل آزاد داره
دختر قد بلند سفید و اندامی با چشم های آبی و موهای خرمایی
ده مزار تولد شدیم
داستان زنده گیم از عقرب سال 1399 شروع شد
یک روز سرد اما آفتابی بود باید مکتب میرفتم بخاطر تقسیم اوقات امتحان آماده
شده رفتم

کایینات: خوش آمدی اورانوسم خوب استی

مه: الله خوارک افگارم کدی ☹️ ها شکر خودت خوبی گلم

کایینات: چطو امروز مقبول شدی 😊

اورانوس: مه از اول مقبول بودم 😊

گیسو: سلام دخترا خوب استین 😊

کایینات: شکر خودت خوبی 😊

اورانوس: چشم داری میبنی خو خوب استیم 😊

گیسو: اورانوس جان امروز همراهم میروی یکجای پس میایم اورانوس: کجا

گیسو: موبایل خریدن همراهم

اورانوس: نی خوارک نمیشه سرم خانه ناوقت میشه

گیسو: اوووف تقسیم اوقاتت بریم حمالی از اداره بگی بیزو اجازه میته امروز

وقت برایی کار خو نداره درس خو بیزو نیست لطفن تنها استم خواهش اس ☹️

اورانوس: امممممم درست است 😊 بریم باز از اونجه که آمدم تقسیم اوقات

میگیرم

گیسو: اخ مه صدقی چشم آبیم برویم حله

نزدیک فرو شگاه موبایل شدیم مه حجاب کده بودم تنها دوچشمم معلوم میشد بس وقتی داخل فروشگاه شدیم یک بچه با موهای سیاه قد متوسط و چهره گندمی طرفم میدید و نزدیک ما شد

فروشنده: بفرماین چی خدمت کده میتانم

گیسو: مه موبایل میخواستم

فروشنده: کدام مودل باشه

A50 گیسو:

فروشنده: قیمت از ای موبایل هژده هزار افغانی است

گیسو: اینه بیدر جان ای هم پول هژده هزار افغانی

فروشنده: به خوشی استفاده کینن

گیسو: میشه یکبار صدایی زنگش چک کنم

فروشنده: سیمکارت دارین
گیسو: اورانوس پیش تو سیمکارت اس
اورانوس: ها است بفرما
فروشنده: تشکر
گیسو: درست شد تشکر
فروشنده: به خوبی استفاده کنین
گیسو سلامت باشین
باز هر دویمامتو مکتب آمدم بعد از گرفتن تقسیم اوقات مه رفتم خانه
شب بعد از نان کارهایمه خلاص کدم و درس هایمه خواندم
بعد از اینکه درس خلاص شد نت موبایلم روشن کدم که یک مسج آمد ده واستیم
سلام امید که خوب باشین
اورانوس: علیکم سلام تشکر
نشناختم شما؟
فروشنده: شما امو دختری چشم آبی استین امروز همراهی خواهر خواندی تان آمده
بودین به فروشگاه موبایل ما
اورانوس: بلی ها خودم استم چی خدمت کده میتانم برتان
فروشنده: نامم احسان اس هیچ از شما زیاد خوشم آمد امروز بخاطر چک صدایی
موبایل از شماریتان که به خودم زنگ زدم باز شماری تان ده فونم بود خواستم
برتان مسج کنم و میخوایم همراهیتان دوست باشم
اورانوس: میبخشن مه گپ شماره درست متوجه نشدم
احسان: مه زیاد از چشم هایتان خوشم آمده میخوایم برم یک چانس بتین لطفن
پشیمان نمیشن 🙏
اورانوس: درست اس چانس میتم برتان ببینم چی کده میتانن ☹️
امی قسم یک هفته باهم مسج میکردیم اما مه هیچ از او خوشم نامده بود
بعد از یک هفته برم زنگ آمد
احسان: سلام جانم خوب استی
اورانوس: علیکم سلام خودت خوب استی
احسان: تشکر جانم امروز میشه باهم از نزدیک ببینم

اورانوس: مه نمیتانم دیده چون امتحان دارم بعد تر امتحان باید خانه بیایم همیشه
ناوقت کنم
احسان: خیر اس جانم وقتی از مکتب برامدی تا پیش کوچه تان ده موتر میرسانمت
امتحان که خلاص شد
اورانوس: درست اس خی فعلن روز خوش باز گپ میزنیم
احسان: روز خوش قندولک
خوب نین ساعت مانده بود به وقت مکتب مام آمده شدم و رفتم مکتب
گیسو: سلام اورانوس قند خوب استی 😊
اورانوس: علیکم گیسو گلی 😊 خودت خوبی نفس 😊 مه میریم که امتحان ما شاید
شروع شده باشه وقتی خلاص کدم دوباره میبینمت فعلن وقت خوش
گیسو: درست اس مقبولم چانس خوب
اورانوس: مرسی 😊
رفتم داخل صنف شدم که تازه استاد آمده بود و ورق ها ره توزیع داشت امتحان
انگلیسی داشتیم
خوب امتحان هم خلاص شد و رفتم ده صحن مکتب منتظر گیسو و کایینات بودم تا
امتحان شان خلاص شوه
که یکبار زنگ احسان آمد
احسان: بلی اورانوسم خوب استی کجاهستی جانکم
اورانوس: علیکم سلام خوب استم حمالی امتحانم خلاص شد خودت کجایی
احسان: مام حمالی کارم خلاص شد هرلی دوستم میایم پشت تو
اورانوس: درستت اس خی فعلن بای
وقتی زنگ ره قطع کد مام رفتم همراهی گیسو و خداحافظی کدم و به کایینات همه
چیز گفتم و از کایینات خواستم تا همراهی مه بیایه کایینات هم قبول کد
احسان: سلام جانم بیا ده دهن دروازی مکتب تان استم
اورانوس: چند لحظه صبر حالی میبرایم از مکتب
زیاد ترس داشتم دست و پایم میلرزید بار اول بود با یک بچه ملاقات میکدم
وقتی داخل موتر شدم یک بچه سفید قد بلند چشم های عسلی خیلی جذاب سر جلو
بود و احسان هم پهلویش مه و کایینات هم پشت سر نشستیم

اورانوس :سلام

احسان :سلام اورانوسی خوب استی سلام خواهر جان شما خوب استین

اورانوس :تشکر سلامت باشی

کایینات:تشکر لالا احسان خودت خوبی

خوب تا سر کوچه ماره رساند و مه هم پایین شدم و خداحافظی کدم ولی تمام راه

احسان هیچ کدام احساس ده مقابل مه نشان نداد و حتا طرفم سیل هم نکد

برعکس بچه که همرایش بود او زیاد تر ده شیشه عقب طرفم میدید ولی مام ده

قصه اش نبودم

شب شد تمام کارهایم خلاص کدم رفتم ده اوطاق خود هیچ خوابم نمیبرد و باز

موبایلمه گرفتم بر احسان مسج کدم

اورانوس :)(سلام احسان جان خوب استی مه میخواستم برت یک چیز بگویم

احسان جان اگه ده زنده گی تو کسی نیس مه حاضر استم همراهیت دوست باشم

ولی اگه ده زنده گی تو دگه کس اس و طوق داری از مه استفاده کنی مه از او

دختر نیستم ونمیخوایم دلم بشکنه حمالی سروقته اس لطفن مره وابسته خود نکو

باز پسان ترکم کنی باز او وقت برمه هیچ زنده گی کدام معنایی نمیداشته باشه)

برش مسج کدم او هم آف بود مام خواب شدم وقتی فردا انترنتم روشن کدم دیدم

مسجش آمده بود

احسان :سلام مقبول دخترا خوب استی ها اورانوس جان ده زنده گی مه دگه کس

اس ای گپ برمه زیاد مشکل تمام میشه برت بگویم

باقی مانده قسمت اول ..

احسان :سلام مقبول دخترا خوب استی ها اورانوس جان ده زنده گی مه دگه کس

اس ای گپ برمه زیاد مشکل تمام میشه برت بگویم اما باید بفامی مه توره خوش

دارم اما همراهیت بوده نمیتانم اگه دوست میخواهی میباشیم

وقتی مسجش خواندم فهمید منظورش ای اس که همراهیت از دواج نمیتانم اما

متحیث دوست دخترم باش مام برش مسج کدم

اورانوس)(تشکر احسان جان ازیکه واقعیعت برم گفتی تشکر روز خوش نمیخوایم

دگه برم مسج کنی خداحافظ برهمیشه)

باز بلاکش کدم

چند دقیقه بعد از یک شماری دگه برم زنگ آمد وقتی جواب دادم صدایی دوست

احسان بود و خوده معرفی کد که نامم فرهاد اس
فرهاد: اورانوس جان مه مثل احسان نیستم که خواهش های بیجا از تو داشته باشم
وقتی دیروز توره دیدیم از طرز حرف زدنت و از چشم های آهو مانندت زیاد
خوشم آمد چشم سبزکم تو خیلی مقبول استی ده زنده گی مه دگه کسی هم نیس
واقعیت عاشقت شدیم اورانوس: مه دگه سر گپ هیچ کدام تان باور ندارم لطفن
برم مزاحمت نکو
موبایله قطع کدم و رفتم مکتب امتحانم خلاص شد و همراهی هیچ کس گپ نزدم از
مکتب برامدم هرچی کابینات و گیسو هم صدا زدن ایستاده نشدم
تا نیم راه رفته بودم که یکبار موتر میش رویم ره بند انداخت
دیدم که فرهاد بود
اورانوس: خاک ده سرت فرهاد دلت اس مره بکشی قواره
فرهاد: هههههههه قواره خودت گودیگگم
#رمان_به_یاد_تو
#قسمت_دوم
#نویسنده_پرویز_محمدی

فرهاد: هههههههه قواره خودت گودیگگم
اورانوس: بگو چی میخواهی روانی 😊
فرهاد: یک چانس میخوایم لطفن برم بتی زیاد دوستت دارم از جانم هم کده زیاد
خواهش است
اورانوس: اووووف درست اس برو یک چانس برت میتم گم کو رنگ ات را از
پیشم 😊
فرهاد: آفرین دختر هوشیار فعلن وقت خوش چشم آسمانی 😊
خوب امی قسم روزها گذشت مه زیاد به فرهاد عادت کده بودم هر دقه برش زنگ
میزدم و گپ میزدیم
باز فرهاد رفت ترکیه بخاطر تجارت گپ زدن ما دگه هم زیاد شد
یک روز با هم گپ میزدیم که برادرم خوردم دید و موبایلم از پیشم گرفت مره

زیاد لت کوب کد دگه مکتب رفتن نمیماندن ولی باز هم به خیلی مشکلات مکتب میرفتم هر دقه لت کوب میکردم از فرهاد هیچ احوال نداشتم زیاد پشت اش دق آورده بودم یکسال گذشت از فرهاد احوال نداشتم خانوادیم هر قم شکنجه که بود مره کدن تنها برادر کلانم خبر نداشت چون او ده کابل وظیفه داشت حتا سیخ ره داغ میکردن بالای دست هایم میماندن خلاصه زیاد ظلم کدن بر سرم ولی باز هم فرهاد یادم نرفت فرهاد : از اورانوس بر یک چند مدت خبری نداشتم خیلی دلتنگ اش شده بودم چون مه تا بحال دختر مقبولم دل پاک خوش اخلاق اورانوس واری ندیده بودم بخصوص چشم های دختر فلم هندی اشوه ریارای مانندش آدم ره بیخی دیوانه میکند

هرباری که ده موبایلم زنگ میمادم یا هم وقتی نت روشن میکردم مسج میامد ضربان قلبم خیلی تند میزد فکر میکردم اورانوس اس اما نی نبود اورانوس شبها به یادش میخوابیدم هیچ آمدنم ره به ترکیه نفامیدم میگفتم کاش زود افغانستان برگردم احوالی از اورانوس بگیرم خیلی دلم میشد از نزدیک ببینمش خیلی زیاد اورانوس :یک روز موبایل خانم بیدرم پت گرفتم به فرهاد زنگ زدم ده واتسپ (سلام فرهاد جان خوب استی لطفن عشقم جواب بتی اورانوس استم)

فرهاد :تازه وضو کده بودم میخواستم نماز بخوانم که برم اول زنگ آمد جواب ندادم چند لحظه بعد مسج آمد رفتم دیدم ده واتسپ زنگ آمده بود و مسج وقتی باز کدم دیدم مسج اورانوس اس از خوشی هیچ ده زمین نبودم فکر میکردم که ده آسمان استم

عاجل برش زنگ زدم گه جواب دادی فرهاد:بلی سلام اورانوسم خوب استی

اورانوس :وقتی صدایی فرهاد شنیدم گریه خوده کنترول نتانستم و با صدایی آهسته و پر از بغض گفتم (علیکم سلام فرهادم خودت خوب استی)

فرهاد:بر اولین بار بود صدای غمگین اورانوس ره شنیده بودم قلبم توته توته شد و خیلی ناتوان شدم برش گفتم (اورانوسم جگرخون نباش زنده گیم کم مانده پانزده روز بعد بخیر میایم افغانستان و باز میبینمت

اورانوس :فرهاد مه بخاطر یک چیز برت زنگ زدیم

فرهاد: جانم اورانوسم بگو

اورانوس: فرهاد حق ات حلال کو برم 

فرهاد: اورانوس دیوانه شدی جی میگی 

اورانوس: فرهادم بخدا خسته شدیم از زنده گی هر دقه لت کو بم میکنن جنگ میکنن جای رفتن نمایان طعنه میتتن دگه مکتب هم به زور میرم یک روز میرم یک هفته نمایان دلم زیاد از زنده گی سرد شده اگه ده ای چند مدت از مه کدام حرفی بدی شنیده باشی معذرت میخواهیم حق ات حلال کو خیلی دوستت دارم بی اندازه 

فرهاد: اورانوس کدام دیوانه گی نکنی مام زیاد دوستت دارم فقط یک چند وقت دگام تحمل کو لطفن بخاطر مه تحمل کو خواهش اس اورانوس مه بیدون تو زنده بوده نمیتانم

اورانوس: خدا حافظ 

فرهاد وقتی اورانوس زنگ ره قطع کد خواستم دوباره زنگ بزنم دیدم که عاجل مره بلاک کد مه ماندم به دنیایی از نا امید گی اورانوس: وقتی زنگ ره قطع کدم دفعتن فرهاد ره بلاک کدم چون گفتم دگه زنگش نیایه که باز فامیلم دوباره خبر نشوه

و رفتم حمام کدم و پیراهن پاک پوشیدم خیلی مقبول شده بودم بعدن داخل حمام یک پل گرفتم رگ دست های خوده زدم خیلی از دستم خون رفت چند لحظه بعد دگه هیچ نفهمیدم سلما خانم برادر اورانوس: خاله جان چرا اورانوس ایقدر داخل حمام دیر کد چیزی نشده باشیش؟

گل جان مادر اورانوس: برو یکبار ببین صدا کو از پشت دروازه سلما: وقتی رفتم هرچی صدا کدم اورانوس، اورانوس هیچ صدای خوده نکشید به وارخطایی رفتم پیش شوهرم صفت برادر اورانوس سلما: صفت بخیز حله بخیز صفت: چی گپ شده

سلما: دوساعت اس اورانوس داخل حمام رفته تا بحالی بیرون نشده رفتم پشت دروازه حمام هرچی صدا کدم هیچ صدایش نکشد

صفت: به عجله رفتم چند بار گفتم اورانوس خواهرکم باز کو دروازه ره اورانوس باز نکرد

مام مجبور دروازه ره شکستاندم

وقتی دروازه میده شد و دیدم که خواهرکم مقبولم زیر خون یکی بود

گل جان: جسم بی جان دخترم دیدم که ده روی حمام افتاده گی بود شیمه ده دست و پایم نماند و ضعف کدم

وقتی چشم هایم باز کدم تنها تمنا که سه سال از اورانوس بزرگتر بود بالای سرم بود گفتم اورانوس کجاس

تمنا خواهر اورانوس: مادر جان تشویش نکنین اورانوس بیدرم شفاخانه بورد

صفت: اورانوس با عجله بغل کدم داخل موتر انداختم و همراهی خانمم بوردمش شفاخانه ده راه شفاخانه بودم زنگ زدم به برادر خوردم

صفت: بلی حسام میشنویی

حسام برادر دومی اورانوس: ها میشندم صفت جان چی گپ شده چرا ایقدر وارخطا استی

صفت: پدرم همراهی تو اس

حسام: ها همراهی مه اس چرا؟

صفت: اورانوس خودکشی کده عاجل همراهی پدرم بیا شفاخانه

حسام: حیران بودم چقسم به پدرم بگویم که اورانوس خودکشی کده رفتم پیش پدرم

حسام: پدر جان صفت زنگ زده بود گفت اورانوس مریض شده بوردیمش شفاخانه تو و پدرم هم بیاین

جمشید پدر اورانوس: درست اس بریم

جمشید: وقتی داخل شفاخانه شدم دیدم که صفت رنگ ده رویش نبود گفتم چی گپ شده جان پدر

صفت: پدر جان اورانوس رگ های دست خوده همراهی پل بوردیده

خوب دوساعت بعد بود که اورانوس به هوش آمد و پولیس ها هم رفتن پیش اورانوس تا ازش تحقیقات کنن

بخاطر لت کوبی که میکند ده جان اورانوس اثرات از لت کوب مانده بود

پولیس: سلام اورانوس خانم شفاباشه ما از شما چند سوال داریم

اورانوس: بفرماین بپرسن

پولیس: چرا خودکشی کدین

اورانوس: خودکشی مه به خانوادیم ربط نداره خودم یک بی عقلی کدم

بخش دوم از قسمت دوم رومان به یاد تو

پولیس: سلام اورانوس خانم شفاباشه ما از شما چند سوال داریم

اورانوس: بفرماین بپرسن

پولیس: چرا خودکشی کدین

اورانوس: خودکشی مه به خانوادیم ربط نداره خودم یک بی عقلی کدم

پولیس: ده جان شما اثرات از لت کوب وجود داره آیا او هم به خانوادی تان ربط نداره

اورانوس: بلی ها به خانوادیم ربط نداره و مه از هیچ کس هم شکایت ندارم

پولیس: ایقسم همیشه اورانوس خانم شما باید هم چیز به ما بگوین و از هیچ کس

هم نترسین

اورانوس: مه از هیچ کس نمیترسم و کدام گفتنی دگه هم ندارم گفتم که به خانوادیم

ربط نداره فقط یک مسئله مربوط خودم میشد شخصی اس ونمی خواهم به کسی

بگویم و یا هم تشریح بتم با معذرت

پولیس: درست اس باز هم شفاباشه

صفت: سلامت باشین

اورانوس: وقتی پولیس ها برامدن حسام طرف مه چشم هایش کشید و گفت خوب

شد که چیزی نگفتی اگه نی امینجه زنده به گور میکدمت

صفت: بس اس حسام آرام باش

حسام: صفت تو از هیچ چیزی خبر نداری

صفت: پدر مه از چی خبر ندارم چرا تمام جان اورانوس کبود اس چرا همه

جایش اثر از شکنجه اس کی ای کاره کده

سلما: خانوادیت کده یکدانیم

مادرت پدرت تمنا حسام همه شان دست باهم یکجا کده بودن ایقسم ایره شکنجه

کدن

صفت:حالی چرا بخاطر چی گناه اش چی است
حسام: گناه اش ای است که همراهی یک بچه گپ میزد و مه گیرش کدم و موبایلش
گرفتم یکسال میشه که دگه برش موبایلش ندادم
#رمان_به_یاد_تو
#قسمت_سوم
#نویسنده_پرویز_محمدی

صفت :عاشق شدن خود گناه نیست بعد از ای آگه دگه کسی به اورانوس نزدیک
شوه یا ده جانش دست هم بزنه با مه طرف اس گپ خلاص
اورانوس :سه روز ده شفاخانه بودم بعدن از شفاخانه بیرون شدم
دروازه تک تک شد
صفت :خواهرک مقبولم خواب اس یا بیدار
اورانوس :بیا لالا جان بیدار استم
صفت :خواهرک چشم آبییم چرا ایقدر وقت به مه نگفتی هرچی ظلم سرت کدن
چرا به مه احوال ندادی
اورانوس:تو چی کده میتانسی صفت جان تو خو کابل وظیفه داری نخواستم توره
جگرخون کنم بیدرکم و ها خانمت فکر کدم بر تو شاید گفته باشه
صفت :نی جان لالا به مه هیچ چیز ینگیت نگفته
ها خواهرک درد دیده ام بعد ازی نیمیمانم توره کسی چیزی بگویه و ها برت یک
چیز آوردیم
اورانوس :چی ؟
صفت :اینه ☐ موبایل گرفتیم برت
اورانوس :بیدرک نازم بسیار زیاد تشکر خیلی دوستت دارم ☹️☹️
صفت :خواهرک مقبولم خی فعلن مزاحمت زیاد نمیکنم باز دوباره پیشست میایم
☺️
اورانوس:صفت یک بوسه از پیشانیم گرفت و رفت مام سیمکارت سابقه خوده
داخل موبایل انداختم

چند وقت هیچ به فرهاد زنگ نزد و هیچ احوال نداشتم
چون وظیفه بیدرم ده مزار تبدیل شده بود زیاد تر متوجه ام بود دوباره گذاشت مه
مکتب بروم و کورس بروم چون سال آخرم بود آماده گی هم میرفتم
یک روز نو آماده شده بودم نو میخواستم از دروازه بیرون شوم که کورس بروم
برم زنگ آمد چون شماری ناشناس بود مام جواب ندادم
تانیم راه رفته بودم دوباره زنگ زد مام جواب دادم ولی هیچ صدایی خود نکشیدم
فرهاد: تازه از ترکیه آماده بودم از میدان هوایی بیرون شده بودم موبایل بیدرم
گرفتم به شماری اورانوس زنگ زدم یکبار جواب نداد دفعه بعد که جواب داد
هیچ صدایی خود نکشید
مام تاچند ثانیه هیچ صدای خود نکشیدم ولی بعدن با هزار بی دلی با ترس زیاد
گفتم بلی چون میترسیدم که دگه کس نباشه چون نمیخواستم دوباره به اورانوس
مشکل جور شوه
اورانوس: وقتی صدایی فرهاد شنیدم هوش از سرم پرید پاهایم سست شد ده کنار
یک دیوار تکیه کردم و آهسته گفتم فرهادم 😞
فرهاد: وقتی اورانوس گفت فرهادم فکر کردم تمام دنیا از مه شده انقدر خوش بودم
بی اندازه
خوب همراهی اورانوس چند لحظه گپ زدم و گفتم کجا هستی
اورانوس گفت که طرف کورس میرم مام برش گفتم که امروز کورس ناوقت برو
میخوایمت ببینمت مام تازه از میدان هوایی بیرون شدیم یک لحظه میخوایم ببینمت
باز داخل کورس برو اورانوس هم موافقت کرد مام به عجله خوده پیش کورس
اورانوس رساندم وقتی اورانوس دیدم او متوجه مه نشد مام بر چند لحظه امتو
پنهانی نگاهش میکردم که چشمش برم خورد و دوان دوان پیشم آمد و دستم گرفت
اورانوس: وقتی چهار اطرافم نگاه میکردم
چشمم به فرهاد خورد دفعتن نزدش رفتم و بیدون از اینکه چیزی بگویم دست اش
گرفتم و چشم هایم پر از اشک شد
فرهاد: وقتی اورانوس دست هایمه گرفت طرفش دیده گفتم خیلی پشت گرمی
دستانت دق شده بودم
گرچه چشم هایش پر از اشک بود باز هم با لبخند پر از محبت گفت مام خیلی دق

شده بود

باهم چند لحظه داخل موتر گپ زدیم اورانوس از تمام گپ های که ده ای یک سال شده بود برم گفت مام خیلی جگرخون شدم آه اورانوسم بخاطر مه چقدر درد کشیده بود باز اورانوس هم رفت داخل کورس چون ناوقت اش شده بود اورانوس: همراه خداحافظی کدم و رفتم کورس وقتی از کورس بیرون شدم رفتم خانه از خوشحالی زیاد هیچ نفامیدم تمام روز چقسم سپری شد شب شد و به همراه زنگ زدم و کمی باهاش صحبت کدم و بعد از صحبت کردن خواب شدم چند مدت همیشه باهم صحبت می کردیم و بعد از صحبت کردن خواب شدم چند مدت همیشه باهم صحبت میکردیم خیلی دوست اش داشتم همیشه خواستگار میامد پیش از مه فامیل جواب میداد اما یکروز یک دروازه تک تک شد و تمنا خواهرم رفت دروازه باز کد و دو خانم بودن و تمنا ره گفتن اجازه اس داخل خانه تان شویم گل جان: بفرماین خوش آمدین خوب امی قسم گرم قصه کدن بودن مه داخل شدم همراهیشان احوال پرسی کدم و برشان میوه بوردم ویکی اش از مه پرسان کد مکتب خلاص کدی مه گفتم نخیر کم مانده خلاص میکنم بخیر سال آخرم اس بعد یکی از مهمان ها به مادرم دیده گفت مهمان: خواهر جان مه بخاطر یک کار خیر آمدیم گل جان: منظور تان درست نفامیدم مهمان: مه سه بچه دارم و هیچ دختر ندارم بچیم دختر تان ره ده کدام جای دیده خیلی خوشش آمده گل جان: آدرس خانی ما باز از کجا پیدا کدین مهمان: جدی نشین بچیم وقتی دختر تان خوشش میایه تا خانه تعقیب اش میکنه چند روز اورانوس جان ره زیر نظر میگیره ومیبینه زیاد خوب دختر اس باز ای موضوع با ما شریک کد مه هم خو استم ای مسله از راه خیر پیش برده

و نامم :شگوفه اس

گل جان: خوب بچه تان چی کاره اس

شگوفه:بچیم همراهی پدرش کار میکنه پدرش تاجر اس همراهی پدرش یکجای کار میکنه

بعد از چندقه بعد مهمان ها هم رفتن و مادرم شب ای موضوع به پدرم گفت پدرم هم گفت باش دوباره بیاینن درست معلومات بگیر

مه هیچ دلم نبود حیران مانده بودم به فرهاد چقسم بگویم به فرهاد زنگ زدم و خواستم فردا نزدیک کورس ما بیایه و اونجه باهم ببینم ده یک رستورانت شب هم گذشت روز شد و مه هم آماده شدم و نان خوده خوردم طرف کورس حرکت کدم و به فرهاد زنگ زدم او وقت داخل رستورانت بود مام خوده ده ظرف پنج دقه پیشش رساندم

فرهاد: وقتی اورانوس آمد طرفش دیدم خیلی پریشان بود و از جایم بلند شدم

فرهاد: خوش آمدی اورانوسم

اورانوس:خوش باشی

فرهاد:چی فرمایش بتم

اورانوس:تشکر چیزی اشتها ندارم

فرهاد چیزی گپ شره پریشان استی؟

اورانوس:فرهادم به مه خواستگار آماده و دل همه گی اس چطو کنم تو چی وقت خواستگار میایی

فرهاد:ببین اورانوسم میخوایم یک گپ برت بگویم اما وعده بتی گپ مه قبول میکنی

اورانوس:تو اول گپ خوده بگو

فرهاد:نی اول وعده بتی

اورانوس:نمیتم وعده

فرهاد:خی مام نمیگم

اورانوس:اووووف درست اس بگو وعده اس

فرهاد:اورانوسم مه سرطان دارم زیاد زنده بوده نمیتانم فامیلت هرچی که میگن

قبول کو به خوبیت میگن چشم آسمانیم

اورانوس:لعنت به تو فرهاد مه بخاطر تو چی درد های که نکشیدم

#رمان_به_یاد_تو

#قسمت_آخر

#نویسنده_پرویز_محمدی

خالد: اورانوسم ناوقت شب شده نمیری
شکریه: حله اورانوس جان حالی خانه ای خود برو لطفن جانم ناوقت شده شوهرت
تنها نمان
اورانوس: درست اس
وقتی خانه آمدم فکر میکردم همه چیز تمام شده دنیا دگه نمیچرخه
نوماه گذشت ده ای نوماه خالد زیاد کوشش کد جای خالی فرهاد برم پر کنه
خیلی تلاش بخاطر عاشق کردن مه نسبت به خودش کد
مام وقتی دیدم خالد زیاد دوستم داره تصمیم گرفتم دوست اش داشته باشم
مام ده نوماه زیاد کوشش کدم دوست اش داشته باشم
موفق هم شدم حالی خیلی خالد ره دوست دارم
فرهاد فراموش نکدیم
اما خالد ره از فرهاد هم کده دوست دارم
خالد: وقتی فهمیدم بعد از چقدر دیر وقت اورانوس عاشقم شده و دوستم داره خیلی
خوشحال شدم
یکروز ده دفتر بودم برم زنگ آمد مادرم زنگ زد
شگوفه: بلی بچه ام خالد جان زود شفاخانه بیا
خالد: چرا مادر گپی شده مره نترسانین
شگوفه: نی جان مادر نترس زود باش بیا
خالد: تمام راه نفهمیدم چقسم طی کدم و زود خوده شفاخانه رساندم دیدم مادرم
دستم گرفت گعت بیا یک چیز برت نشان میتم رفتم دودانه طفلک پهلووو ده پهلوو
مانده گی بود هر دویش بچه طرف شان دیدم
گفتم مادر ای چقدر ناز استن
شگوفه: خالد جان بچیم تبریک باشه پدر شدی
خالد: وقتی فهمیدم بچه های خودم اس هر دویش ده آغوش گرفته اشک های خوشی
از چشمم جاری شد با بوسه های زیاد هر دویش سرخ شده بود

یکباز یادم آمد اورانوس دفعتن گفتم مادر اورانوس
شگوفه: تو اول طفلک ها ره ده زمین بان بیخی سرخ شده 😊😊
اورانوس اوطاق دگه اس
خالد: رفتم پیش اورانوس چشم هایش پت بود بوسه به پیشانیش زدم که بیدار شد
اورانوس: عشقم
خالد: جان شاهدخت مقبولم تبریک باشه مادر اولادهایم بخیر سپری شد
اورانوس: بخیر باشی مقبولم
با هم خیلی خوش بودیم نام بچه هایم هم فرهاد و فرهان ماندم
بخاطریکه فرهاد همیشه میگفت اگه بچه بود نام مره بان مام به وعده که داده بودم
وفا کدم حالی هربار وقتی فرهاد صدا میزنم فرهادم ده یادم میایه
حالی هم فرهاد و فرهان هشت ماه استن خیلی نام خدا هر دویش شوخ اس زیاد بی
اندازه دگه
ای بود زنده گی پر از جنجال و عشق ناکامم ☹️♥️

#🌸پایان

نویسنده_محمدی

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library